

فصل دوم

زندگی نامه





## زندگی نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

### سال‌های نخستین

در روزهای پایانی اسفندماه سال ۱۳۰۷ ه.ش، در روستای ایرای لاریجان آمل به دنیا آمدم؛ از پدری الهی، بزرگوار و اهل یقین به نام عبدالله و مادری با ایمان، پاک و پارسا. مرا به یاد پدر بزرگ مرحوم، حسن نامیدند. حسن بن عبدالله طبری آملی مشهور به حسن زاده آملی که از سوی استادش حضرت علامه شعرانی رحمتهما الله تعالی به نجم الدین ملقب گردید. پدرم کاسب بود و مادرم خانه دار. هرکسی پدر و مادرش را دوست دارد، اما خدا را گواه می‌گیرم که محبت بنده به پدر و مادرم به عنوان یک امر غریزی نبود. بنده در بسیاری از نوشته‌ها و اشعارم، اظهار کرده‌ام که اگرچه در خردسالی مادرم را از دست دادم، ولی آنچه برکت در زندگی من است، از مادرم و روزی حلال پدرم بوده است.

از شیر پاک و دامن قدسی کنام مام      وز لقمه حلال و مباح پدر مرا

این گفتارم محض صدق و صرف صواب است، نه سخنی از روی تعصب و خوی

---

۱. برای دستیابی به زندگی و شرح احوال حضرت ایشان بنگرید به: در آسمان معرفت، ص ۱۳۳؛ گنج نهران،

## • فصل دوم: زندگی نامه •

محبت به پدر و مادر. در اینجا نقل چند بیت از بند پانزدهم دفتر دل،<sup>۱</sup> مناسب می نماید:

کند احوال هر پیری حکایت	ز اوصاف جوانیش برایت
چو هر طفلی بود آغاز کارش	کتاب شرح حال روزگارش
هر آن خوئی پدر یا مادرش راست	همان خو نطفه او را بیاراست
غذای کسب باب و شیر مامش	بریزد زهر یا شگر به کامش
چو از پستان پاکت بود شیرت	تویی فرخنده کیش پاک سیرت
منی بذر و نسا حرث و تو حارث <sup>۲</sup>	بجز تو حاصلت را کیست وارث
اگر پاک است تخم و کشتزارت	هر آنچه کشته‌ای آید به کارت
وگرنه حاصلت برباد باشد	تو را از دست تو فریاد باشد <sup>۳</sup>

مادر من به قداست، طهارت، پاکی، نجابت و تقوا زبانزد بود. در کتاب قانون<sup>۴</sup> شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا (۴۲۸-۳۷۰ ه.ق) هم هست که نیات و حالات پدر و مادر در شرایط نطفه بر کودک اثر دارد. رفتار و کردار والدین بر کودک اثر می‌گذارد. خلق و خوی و رحم مادر در کودک اثر می‌گذارد. مادر هر چه پاک‌تر و شایسته‌تر و نجیب‌تر و باتقواتر باشد، فرزندش هم ارزنده‌تر خواهد بود.

کودکی ده ساله بودم، در کلاس دوم ابتدایی که مادر جوانم مخاطب به خطاب **یا ایها النفس المطمئنه**\* ارجعی الی ربک راضیه مرضیه<sup>۵</sup> گشته، به رحمت الهی رفت.<sup>۶</sup> وی نزدیک به بیست و شش سال سن داشت و مرقد مطهرش در اهلم<sup>۷</sup> است که زمانی محل کسب پدرم نیز بود. در همه آثارم به فارسی و عربی گفته‌ام: خیر و برکتی که دارم از مادرم دارم. من خیلی

---

۱. دفتر دل بلندترین سروده استاد است که حاوی یک دوره مسایل اساسی عرفان است. در نوزده بند، به عدد حروف «بسمله»، به سبک و سیاق مثنوی گلشن راز شیخ محمود شبستری (م ۷۲۰ ه.ق) و در پی زیارت تربت شیخ، از طرف استاد علامه، سامان یافته است (گنج نهان، ص ۱۰۴).

۲. اشاره است به آیه شریفه **﴿إِنَّمَا كَرِهَتْ لَكُمْ قُتُولَ حُرِّمِكُمْ أَنِي شَتْمٌ﴾** (سوره بقره، آیه ۲۲۴).

۳. دیوان اشعار، ص ۳۴۹.

۴. فصل دوم از فن سوم از تعلیم اول.

۵. سوره فجر، آیه ۲۷ و ۲۸.

۶. تاریخ وفات این بانوی گرامی بنا بر آنچه روی سنگ قبر ایشان نوشته‌اند سوم اسفندماه سال ۱۳۱۸ ه.ش برابر با چهاردهم محرم الحرام سال ۱۳۵۹ ه.ق است.

۷. اهلم، اهلم ده، الم ده، در بین محمودآباد ونور واقع شده است. درباره اش بنگرید به: فیض عرشی، ص ۲۲

• یادنامه علامه ذوالفقون آیت‌الله حسن حسن‌زاده آملی رحمته‌الله علیه •

مفتخرم و به خود می‌بالم که در دامان پاکی رشد کرده‌ام.  
جناب پدرم همواره راضی به رضای الهی بود و این بیت مثنوی عارف رومی  
(۶۷۲-۶۰۴ ه.ق) را بسیار زمزمه می‌کرد:

عار ناید شیر را از سلسله      ما نداریم از رضای حق گله  
وی بعد از مرگ مادرم همیشه به من می‌گفت: من در خدمت شما هستم. پدر عزیزم  
را هم در حدود شش سال بعد، از دست دادم که در امامزاده ابراهیم آمل به خاک سپرده  
شد؛ رحمة‌الله تعالی علیهما.

من دو برادر و دو خواهر داشتم که هر دو خواهرم در کودکی و یک برادرم در نوجوانی، مرحوم  
شدند و تنها برادرم که از من کوچکتر و در آمل کاسب بود، به تازگی به رحمت خدا رفت.

## ورود به مکتب

اهل منزل برای اینکه از دست ما، سر آسوده داشته باشند، در شش سالگی مرا به  
مکتب فرستادند. به قول ابن سینا کودک چون شش ساله گردد، لازم است به خدمت  
مؤدّب و معلّم فرستاده شود.<sup>۱</sup>

در مکتب چهار نفر ملامکتبی داشتیم که سه نفرشان زن و یک نفر مرد به نام  
آقاسیدحسین امام بود. من خواندن و نوشتن را در محضر شریف این چهار نفر آموختم. از  
شنبه تا چهارشنبه درس می‌خواندیم و پنجشنبه‌ها برای دوره‌خوانی بود؛ یعنی آنچه را که از  
شنبه تا چهارشنبه خوانده بودیم، در روز پنجشنبه دوره می‌کردیم. جمعه‌ها هم که تعطیل بود.  
درس‌هایی را که به ما آموختند، حروف الفبا و کتاب‌های متعارف آن زمان مانند عاق  
والدین، حسن و حسین، عمّ جزء و کتاب جوهری بود که آخرین کتاب و در شرح احوالات  
پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه اطهار علیهم‌السلام و غزوات آنان بود که هر کس آن را می‌خواند، سرکتاب  
یعنی به اصطلاح مبصر کلاس می‌شد و نیز در خردسالی تمام قرآن کریم را به خوبی فراگرفتم.

## دوران دبستان

تحصیلات ابتدایی را در دو مدرسه سپری کردم. یکی مدرسه «دانش» به مدیریت آقای  
علی محمد دانش که یک مسلمان واقعی بود و مدرسه دیگری که الآن اسم آن را «امام  
خمینی» گذارده‌اند.

۱. بنگرید به: قانون، فصل چهارم از فن سوم از تعلیم اول.

## • فصل دوم: زندگی نامه •

معلم‌های ما همه اهل نماز و روزه و مردمِ پاکی بودند که با عشق خاصی به ما درس می‌دادند و البته چون من شاگرد نمونه‌ای بودم، چند روزی را بیشتر در کلاس اول نماندم و به کلاس دوم رفتم.

### ترک تحصیل

بعد از کلاس ششم ابتدایی، از مدرسه بیرون آمده و حدود یک سال ونیم میرزای مغازه پدرم بودم؛ زیرا پس از اتمام ششم ابتدایی، پدرم به من گفت: پسر جان! حالا که خواندن و نوشتن را یاد گرفته‌اید، خوب است که میرزای مغازه ما بشوید. من به پدرم گفتم: پدر جان! درس و بحث من خوب است. اجازه بدهید که ادامه تحصیل دهم و کلاس هفتم را شروع کنم. پدرم گفت: دیگر خسته شده‌ام. هر سال یا هر چند ماه یک کسی می‌آید و میرزای ما می‌شود. حالا شما خودتان میرزای ما باشید. من رضایت نداشتم و پدرم هم متوجه بودند که من راضی نیستم.

به هر حال پس از مدتی یک بارقه الهی به عرصه دل روی آورد که ابتدایش هم از سوره توحید بود.

خردسالی بودم اندر دشت چون آهو بره	ناگهان صیاد چابک دست غیبی را هدف
سوره توحید تیر جان شکارش تا به پر	بر دلم بنشست یا درّی فرو شد در صدف
یوسفم تحصیل دانش گشت و من یعقوب وار	از فراقش کو به کو، کوکو به بانگ یا اسف
گر نبود لطف حق از گریه شام و سحر	دیدگانم بی شک اینک بود در دست تلف
جوهر نفس ارنه روحانیه السوس است پس	طالب اصلش چرا شد باد و صد شوق و شعف
لوحش الله صنع نقاشی که از ماء مهین	پرورد درّ یتیمی را به دامان خرف <sup>۱</sup>

### بارقه الهی

در سن چهارده سالگی به فضل پروردگارم، بارقه مشرقیه الهیه و شهاب قبسی به من رسید که به اقتضای عین ثابت‌ام، مطلوب من بود. پس سرّ من به آنچه که زبان وحی به آن ناطق است، مترنّم شد که ﴿إِنِّي أَنسْت نَارَ الْعَلَىٰ آتِيكُمْ مِنْهَا قَبَسٌ أَوْ أَجْدَعُ عَلَى النَّارِ هَدَىٰ﴾<sup>۲</sup> و این بارقه همانند نوری در پیش رویم شتافته و مرا به کسب معارف الهی راهنمایی کرد:

۱. دیوان اشعار، ص ۸۳

۲. سوره طه، آیه ۱۰.

• یادنامه علامه ذوالفقون آیت‌الله حسن حسن‌زاده آملی رحمته‌الله علیه •

یک بنده خدایی بود، که خدا رحمتش کند، قرائت قرآنش خوب بود و ایشان یک روز در صحرا زمین شخم می‌زد. آن زمان هنوز آگاهی نداشتم و در قرآن می‌دیدم که نوشته: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾<sup>۱</sup> و ما در نماز می‌خواندیم ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾. به این آقای کشاورز گفتم: آقا! قرآن دارد «وَلَمْ يَكُنْ» ما چرا در نماز می‌خوانیم و لم یکن؟ ایشان گفتند: این حروف یرملون است. گفتم: یرملون یعنی چه؟ ایشان قدری برای من صحبت کرد و گفت: الآن که وقتش است، چرا شما معطلی؟ برو دنبال تحصیل علوم و معارف. ایشان آن وقت به نجف اشاره کردند. ایشان با گاوآهن سر زمینش بود و همین وضعیت مرا دگرگون کرد و در من اثر گذاشت. حرف در دلم نشست.

نصف شب همان روز برخاستم و وضو گرفتم. همه اهل خانواده در خواب بودند، نمی‌خواستم اظهار کنم تا آنها هم بدانند. در خانه ما یک دیوان حافظ به امانت بود. آن را به دست گرفتم و در حال ایستاده به سوی قبله، گفتم: آقای حافظ! من که نمی‌دانم آن‌هایی که با کتاب توفال می‌گیرند، چه می‌کنند و چه می‌گویند؟ من که این درس‌ها را نخوانده‌ام، من یک فاتحه برای شما می‌خوانم و ثواب آن را نثار روح می‌کنم، شما هم بگویید، من چه کنم؟ دنبال درس بروم یا نه؟ فاتحه را خواندم و دیوان را باز کردم، همه اشعارش را که نمی‌فهمیدم؛ چون خردسال بودم، و قوه تحصیلاتم تا ششم ابتدایی بود. این غزل آمد:

کنون که بر کف گل جام باده صاف است	به صد هزار زبان بلبش در اوصاف است
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر	چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	که می‌حرام ولی به ز مال اوقاف است
به درد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش	که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است
ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر	که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران	همان حکایت زردوز و بوریا باف است
خموش حافظ و این نکته‌های چون زرسرخ	نگاه دار که قلاب شهر صراف است <sup>۲</sup>

که در این غزل کلمه مدرسه داشت و همین کلمه «مدرسه» خیلی در من اثر گذاشت و بی‌تاب و بی‌خوابم کرد که آن شب را به روز بیاورم و صبح بروم به سراغ مدرسه.

۱. سوره اخلاص، آیه ۴.

۲. دیوان حافظ، غزل شماره ۴۴.

## • فصل دوم: زندگی نامه •

و از کلمه «راه صحرا گیر» که مناسب حالم بود<sup>۱</sup> و همچنین از «صیت گوشه نشینان» و به خصوص از «حدیث مدعیان و خیال همکاران» حیرت بر حیرت افزود. از آن شب بود که مَهر مَهر حافظ را بر لوح دلم نقش کردند.<sup>۲</sup>

شناسم من کسی را محض شاهد سحرگاهی در آغاز جوانی به خلوت خانه صدق و صفایش ز شعری ناگهان زیر و زبر شد فروغ جلوه‌های آسمانی که تار و مار گشته تار و پودش چو یک سر تارک نفس و هوا شد ز شعری شد زمینی آسمانی از این هجرت بدان اجرت رسیده است	که از این مائده او راست عائد که باید بگذرد در کامرانی به قرآن و مناجات و دعایش چو گوگردی کز آتش شعله ور شد از آن شعرش نموده آن چنانی بشد از دست او بود و نمودش خدا گفت و به حق سوی خدا شد که بنموده وداع زندگانی که چشم مثل من آن را ندیده است <sup>۳</sup>
--	---

## پند و اندرز پدر

باری این بارقه مرا از تاریکی به روشنایی درآورد، به این جهت که محبت تحصیل معارف قرآنی را در قلبم برافروخت. پس، از پدرم رضوان الله تعالی علیه برای ورود به مدرسه علوم دینی اجازه خواستم و او بی درنگ همراه با شعفی شدید و گریه‌ای بلند که از سر شوق و خوشحالی و سرور بود، اجازه داد. پس از برهه‌ای شروع کرد به نصیحت کردن و پنددادن در مورد کاری که در پیش گرفته‌ام و مرا به صبر و استقامت و اتکال بر خدای متعال و کوشش در تحصیل کمال، وصیت نمود.<sup>۴</sup>

---

۱. واقعه آن بود که پدرم از آمل به جهت کسب و کار در روستای اهلیم آمل، ملک و خانه و زندگی فراهم کرده بود و من می‌بایستی صبح از اهلیم که آن روز جاده و راه خوبی نداشت و اطرافش را جنگل و صحرا فراگرفته بود، به آمل می‌رفتم.

۲. برگرفته از: در آسمان معرفت، ص ۴۰۸؛ نیز بنگرید به: شرح دفتر دل، ج ۱، ص ۳۲۴.

۳. دیوان اشعار، ص ۲۵۸.

۴. در آسمان معرفت، ص ۴۱۲.



• یادنامه علامه ذوالفقون آیت‌الله حسن حسن‌زاده آملی رحمته‌الله علیه

## موقعیت زمان تحصیل

زمانی که به تحصیل معارف الهی رو آوردم، بیشتر مردم به کلی از یادشان رفته بود که مبدأ و معادی دارند و برنامه‌ای برای تکامل انسانی، و اینکه انسان را حقیقت و واقعیتی است. از خاطر نمی‌رود که بدون هیچ استثنایی، مساجد شهر ما را به انبار پنبه و غلات تبدیل کرده بودند. جسارت‌آمیز است اگر بگویم یکی از مساجد شهرمان را طویله کرده بودند. مردم که از دهات با اسب و استر می‌آمدند، آنجا را مورد استفاده قرار می‌دادند. البته بالاتر از این حرف‌ها هم هست که به لحاظ اینکه خلاف ادب می‌شود، عرض نمی‌کنم. در آن سال‌ها خردسال بودم، شاید کمتر از پانزده سال که به بعضی از مردم اعتراض می‌کردم چرا خانه خدا را به این صورت درآورده‌اند.<sup>۱</sup>

## ورود به حوزه علمیه آمل

پس از آنکه لطف الهی یار شد و توفیق آن سویی مددکار، در مهر سال ۱۳۲۳ ه.ش برابر با شوال سال ۱۳۶۳ ه.ق در مسجد جامع آمل<sup>۲</sup> به تحصیل مشغول شدم. دو سه نفر دیگر هم از آقایان آمدند و کم‌کم مسجد جامع دارای چند طلبه شد که مشغول درس و بحث شدند. البته این شروع درس و بحث من به راهنمایی و ارشاد آیت‌الله میرزا ابوالقاسم فرسیو، از عالمان بزرگوار آمل و نیز از طایفه ایرا بود. ایشان در تهران بزرگ شده بود و دودمانشان همه در نگارش کتب علمی، نامدار بودند. او مدرس و کتابدار رسمی مدرسه شهید مطهری (سپهسالار) و اهل کتاب و قلم بود.

مرحوم میرزا ابوالقاسم فرسیو از مجتهدین بنام و از علمای ربانی اصیل عصر ما بود. در تمام ابعاد روحانیت، آدم نمونه‌ای بود؛ هم در قداست، هم در علوم متعارف، هم در شعر و شاعری و هم در خط. اگرچه او با رضاخان نسبت نزدیکی داشت. ولی رضاخان عفریتی بود که برای حفظ مقامش، با نزدیک‌ترین افرادی هم که به او خدمت کرده بودند طوری رفتار می‌کرد که حیوانات درنده با انسان می‌کنند. رضاشاه به ایشان پیشنهاد منصب و مقام قضاوت کرد، ولی او از کثرت قداستش که واقعا آیت تقوا بود، قبول نکرد. همین امر، موجب عصبانیت و بغض رضاخان شد و با وجود اینکه با ایشان نسبت نزدیکی داشت، او را از

۱. برگرفته از: گفت‌وگو، ص ۹۸.

۲. بنای مسجد جامع آمل مربوط به قرن‌های نخستین اسلامی است و بنای کنونی آن دارای صحنی مربع‌شکل است که از چهار جهت به بناهایی دو طبقه محدود است. این مسجد در دوره قاجار بازسازی و تعمیر شد (استان مازندران، ص ۹۵).

## • فصل دوم: زندگی نامه •

سمت استادی و کتابداری اش برکنار کرد؛ برای همین ایشان خیلی به مشکل افتاد. شش ماه به مشهد رفت و از آنجا به آمل آمد. تنها گناه او این بود که یک عالم روحانی متقی و حقیقی بود. فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس به هر حال ایشان کسی بود که با عمل و رفتارش مرا وادار کرد تا در سلک طلاب علوم دینی و روحانیت قرار گیرم.<sup>۱</sup> البته من در نزد او شاگردی نکردم، چون در ابتدای اشتغال به دروس روحانی به جوار رحمت الهی پیوست؛ رضوان الله تعالی علیه.

## مقام شامخ

در روز دوم ورودم به حوزه آمل بود که یکی از روحانیون به من خبر داد که امروز میرزا ابوالقاسم فرسیو در مجمعی علمی که مسایل فقهی بحث می شد، در مورد شما فرمودند: من یقین دارم که این جوان به مقام شامخ والایی می رسد و من، خدای سبحان را بر این مژده ستودم.<sup>۲</sup>

## ارتحال پدر

در حدود دو سه ماهی به فراگرفتن مسایل اولیه دینی و خواندن رساله‌هایی مانند امثله، شرح امثله، صرف میر و عوامل جرجانی [میرسید شریف] [۸۱۶-۷۴۰ ه.ق] سرگرم بودم. وقتی به کتاب عوامل ملامحسن رسیدیم، درس روز ما، «کأن» از حروف مشبیه بالفعل و الغای آن از عمل بود و شاهد شعر:

و نحر مشرق اللون كأن ثدیه حقان

که ناعی<sup>۳</sup> از منزل به مدرسه آمد و از وفات پدر خبر آورد که لطیم<sup>۴</sup> شدیم. پس از مرگ پدر و مادرم، سرپرستی مرا خاله‌ام به عهده گرفت که بسیار در حق من خوش رفتاری نمود.

باز در حدود یک سال، فترتی مدهش و موحش روی آورد؛ ولکن آن بارقه الهی که به عرصه دل روی آورده بود، دومرتبه ما را به روش فطری و خواهش عقلی سوق داد. در قصیده تائیه ینبوع الحیاة اشاراتی به لطایف شیرین و دلنشین در این موضوع دارم.<sup>۵</sup>

۱. گفت و گو، ص ۲۹۰.

۲. برگرفته از: در آسمان معرفت، ص ۴۱۴؛ هزار و یک کلمه، ج ۱، ص ۲۵۸.

۳. ناعی: آنکه خبر مرگ کسی را آورد، خبر مرگ دهنده، خبر بد دهنده.

۴. لطیم: آنکه پدر و مادرش مرده باشند (منتهی الارب، باب اللام، فصل الطاء).

۵. در این باره بنگرید به: در آسمان معرفت، ص ۴۱۰.